**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14021130**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث حقیقت تضمین بود عرض کردیم که تضمین این هست که یک معنای یک فعلی را در فعل دیگر تضمین کنیم یا کلمۀ دیگر تضمین کنیم، یک کلمه را از کلمۀ دیگر تضمین کنیم به گونه‌ای که یک کلمه معنای دو کلمه را افاده کند. البته بعضی عبارت‌های احیانا در کلمات بعضی از آقایان هست که موهم این هست که تضمین درش معنای اصلی اراده نشده، معنای تضمین شده فقط اراده شده، ولی ظاهرا مرادشان این نیست، مثلا مرحوم رضی در شرح کافیه، جلد ۱، صفحۀ ۳۴۳ یک عبارتی اینجور دارد، می‌گوید حذف من المفعول به فهو علی ضربین، گاهی اوقات مفعول به حذف می‌شود به دو شکل هست، گاهی اوقات آن مفعول به محذوف منوی، اما منوی او غیر منوی. در مورد غیر منوی توضیح می‌دهد. و ذلک اما لتضمین الفعل معنی اللازم کقوله تعالی یخالفون عن امره ای یعدلون. کأنّه دیگر این یخالفون آن معنای اصلی خودش را که مفعول هم می‌گیرد این این شکلی نیست، یخالفون عن امره کأنّه یعدلون، یعدلون عن امره هست. ولی مجموعا به نظر می‌رسد که از مجموع کلمات آقایان که در نظر می‌گیریم در اینکه تضمین، اصلا خود واژۀ تضمین هم از این مطلب در می‌آید تضمین این هست که یک کلمه دو تا معنا را برساند، معنای اصلی را هم برساند، علاوه بر معنای اصلی معنای دیگر را هم برساند. به هر حال بین معنای اصلی و معنای تضمین شده باید یک ارتباطی وجود داشته باشد، حالا این ارتباط به چه شکل هست؟ آقایان تعبیر کردند مناسبت باید تضمین این هست، لفظی را در معنایی که مناسب معنای اصلی هست تضمین کنیم. که ما عرض کردیم این تعبیر تعبیر خوبی نیست، باید لفظی باشد، معنایی باشد که معنای اصلی ما به تنهایی یا به توسط متعلقاتش آن معنا را به ذهن اخطار کند، ملازمۀ تصوریه بین تصور معنای اصلی و آن معنا وجود داشته باشد. علی ای تقدیر به نظر می‌رسد انحایی از مناسبت به تعبیر نحاة یا ملازمۀ تصوریه می‌توانیم تصویر کنیم. گاهی اوقات فعل مذکور، یعنی معنای اصلی فعل مذکور علت فاعلی معنای تضمین شده است، مثلا سفه نفسه، سفه نفسه که می‌گویند اهلک درش تضمین شده، این سفاهت منشاء می‌شود برای اینکه خودش را هلاک کند. سفه و کان السفاهة سببا لاهلاک نفسه. سفاهت علت فاعلی اهلاک النفس است. یا سمع الله لمن حمده. سمع علت فاعلی هست برای استجابت، وقتی انسان حرف یک کسی را می‌شنود خود آن حرف اثر می‌گذارد در اینکه انسان اجابت کند، این یک شکل.

یک شکل دیگر اینکه فعل تضمین شده یعنی معنای تضمین شده علت غائی معنای اصلی فعل مذکور است، مثل قام الی الصلاة، قام الی الصلاة یعنی قام به جهت رفتن به نماز، قام ذهابا الی الصلاة، به قصد ذهاب به صلاة، یا یدنین علیهن من جلابیبهن، ادنیٰ یعنی نزدیک کرد، ادنیٰ، ارخاء در تضمین دارد، برای چی چادر را نزدیک کرده؟ به غرض ارخاء علیهن، در اینجور موارد ما می‌توانیم فعل تضمین شده را به صورت مفعول له ذکر کنیم، قام الی الصلاة، قام ذهابا الی الصلاة، یدنیهن علیهن من جلابیبهن، یدنین القاء علیهن، نزدیک می‌کنند به غرض اینکه بر خودشان بیندازند، البته توجه دارید که علت غایی تصورش علت است خودش معلول است، در نتیجه اینجایی که علت غایی می‌گوییم این هم یکی از مصادیق چیز قبلی است، یعنی وجود خارجی معلول غایی خودش علت فاعلی است، این هم از مصادیق آن است ولی قسم قبلی جنبۀ علیت غایی توش نیست صرفا علت فاعلی است، سفه نفسه برای این سفیه نشده که خودش را اهلاک کند، سفاهت یک چیز ذاتی است، سفاهت منشاء شده برای اهلاک النفس، نه اینکه اهلاک نفس علت غایی سفاهت است، نه، صرفا چون سفیه بوده سفاهت منشاء شده خودش را خراب کرده، یا سمع نه اینکه خودش شنیده برای اینکه استجابت کند، حالا در خصوص خداوند گاهی اوقات ممکن است بشنود برای استجابت، ولی این تعبیر سمع الله لمن حمده تعبیر مشابه‌اش مثلا من به حرف تو گوش می‌کنم، به حرف تو گوش می‌کنم یعنی اینکه حرف تو را می‌شنوم و حرفت را عمل می‌کنم. گوش می‌کنم یعنی نه اینکه اصلا از اوّل به قصد اینکه استجابت کنم و حرفت را عمل کنم و اطاعت کنم گوش می‌کنم، نه گوش کردن حرف تو منشاء می‌شود که من حرفت را اجابت کنم.

یک مرحلۀ دیگر اینکه فعل تضمین شده قسمتی از فعل اصلی است، این «لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ» را آقایان اینجوری معنا کردند، می‌گویند عزم نیت وقت عمل است، حالا در مورد «لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ» اشکال داشتیم که معلوم نیست از باب تضمین باشد، این ممکن است از باب مجاز باشد و عزم که به معنای نیت مشرف به عمل هست در مطلق نیت به کار رفته باشد، عَزَمَ یعنی النیة عند الاشراف علی عمل ما این را در مطلق به کار می‌بریم. ولی حالا بر اینکه این تضمین باشد، معنایش چی است؟ معنایش این است که ما آن فعلی را که آن معنای اصلی را که دو جزئی است النیة المشرف علی العمل آن اشراف عملش را حذف می‌کنیم خود نیت را در نظر می‌گیریم. یعنی آن معنای تضمین شده قسمتی از معنای اصلی است، این نویٰ قسمتی از النیة مشرف علی العمل است. این هم یک جوری وقتی انسان یک شیءای را تصور کرد اجزایش را هم تصور کرده دیگر، اخطار آن معنای، بنابراین معنای فعل تضمین شده قسمتی از یک معنای ترکیبی هست که فعل اصلی او را دارا هست، این هم یک قسمش.

یک جور دیگر این هست که فعل تضمین شده مرحلۀ ابراز فعل اصلی است، قضینا الیه ذلک الامر، کلمۀ قضینا را اینجور می‌فهمم، قضینا یک حکم ثبوتی داریم، یک اعلان حکم به مخاطب. قضینا، اوحینا درش در تقدیر دارد، ایحاء مرحلۀ ابراز آن قضاء است، یعنی خداوند در عالم ثبوت یک قضاء دارد، یک به اصطلاح حکم در عالم بالا دارد که حکم ثبوتی است. این حکم ثبوتی می‌آید به مرحلۀ ابراز می‌رسد و به مرحلۀ اعلان می‌رسد. قضینا الیه ذلک الامر، قضینا یعنی حکم ثبوتی، خب حکم ثبوتی بعدش طبیعتا حکم اثباتی را هم به دنبال دارد. البته بعضی از اینها مثلا حکم ثبوتی منشاء حکم اثباتی هم هست، یا اصلا برای چی حکم ثبوتی را کردیم، برای اینکه می‌خواستیم حکم اثباتی را هم انجام بدهیم، یعنی آن مفهوم علت غایی بودن فی الجمله درش یک جوری می‌توانیم با آن هم توجیه کنیم، یا اینکه بگوییم علت فاعلی هست قضاء ثبوتی علت فاعلی برای ایحاء بوده، ولی آن یک نکتۀ خاص‌تری است، صرفا بحث علت غایی بودن ایحاء برای قضاء نیست، صرفا علت فاعلی بودن قضاء برای ایحاء نیست، عمدۀ نکتۀ بعدی این است که ایحاء ابراز یک مرحلۀ ثبوتی است، گاهی اوقات فرض کنید ممکن است این آیۀ شریفه در مورد آیۀ شریفه «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ» اینجوری چیز کردند که این اذلة، اذله خودش یعنی ذلیل، علی المؤمنین یعنی به جهت ذلیل بودن و تواضع، ذلیل بودن اینجا به معنی تواضع است، تواضع داشتن نسبت به مؤمنین، به مؤمنین لطف می‌کنند، عطف را، اینجوری چیز کردند، اذلة یعنی متواضعین عاطفین علی المؤمنین

**شاگرد:** اینجا هم قضینا الیه، به خاطر الیه شما می‌گویید؟

**استاد:** آره قضینا الیه جهت ثبوتی‌اش دیگر مخاطب ندارد. قضینا یعنی این مسئله را، ذلک الامر را ما حکم کردیم، حکم کردیم مخاطب لازم نیست، مقام ثبوتش مخاطب ندارد، چون الیه دارد، برای اینکه بخواهد به مقام اثبات برود مخاطب می‌خواهد، اینکه می‌گویند اوحینا درش در تقدیر هست. حالا گفتید من این عبارت کشاف را هم در «وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ اْلأَمْرَ» را هم بگویم، کشاف اینجوری تعبیر کرده، «قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ اْلأَمْرَ» گفته که و ادّی قضینا بالی لانه ضمن معنیٰ اوحینا کانه قیل و اوحینا الیه مقضیا مقتوتا. قضینا را به معنای چیز قطعی، قطعنا، مطلب را تمام. ولی آن چیزی که بیشتر در مورد این قضینا و ارتباطش با اوحینا هست آن این است که قضینا یک حکم ثبوتی است به معنای قطعی است ولی حکم قطعی ثبوتی است، این حکم قطعی ثبوتی ممکن است ابلاغ هم شده باشد، ممکن است ابلاغ نشده باشد، اوحینا مرحلۀ ابلاغ آن حکم قطعی ثبوتی است. حکم قطعی ثبوتی را برای چی حکم قطعی صادر می‌شود؟ برای اینکه ابلاغ بشود، عرض کردم به یک معنا علت غایی آن حکم قطعی ثبوتی ایحائش هم هست، از یک جهت دیگر حکم قطعی ثبوتی علت فاعلی اینها هم هست، ولی این یک علت فاعلی خاصی است، علت فاعلی مقام ثبوت نسبت به مقام اثبات، مقام ثبوت نسبت به مقام اثبات خود این جنبه‌اش مهم است که چون یکی‌اش مقام ثبوت است قضینا مقام ثبوت ایحاء است، من فکر می‌کنم که آیۀ شریفۀ «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ» هم این شکلی است، ما یک تواضع ثبوتی داریم، یک محبت قلبی داریم، یک کوچکی در مقابل مومنین، شخصی در مقابل مومنین خودگیر نیست در مقام ثبوت، خودش را بزرگ‌تر از آنها نمی‌بیند، خودش را همپای آنها می‌بیند، این یکی است. نتیجۀ این مقام ثبوت یک مقام اثباتی است، مقام اثباتش این می‌شود لطف می‌کند، اگر کسی خودش را نسبت به دیگران بالا ببیند می‌گوید آنها باید به من کمک کنند، آنها باید اسیر دست من باشند، ولی این می‌گوید «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ» تعبیری که در مورد پدر و مادر هست وقف لهما جناح الذل من الرحمة، می‌گوید خفض جناح کن، خودت را در مقابل پدر و مادر بزرگ نگیر، بال رحمتت را برای اینها بگشای، «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ» این هست که چون ثبوتا من خودم را در مقابل مؤمنین بالاتر نمی‌بینم، خودم را نسبت به آنها پایین می‌بینم، خودم را هم سطح آنها می‌بینم. معمولا انسان‌ها خودشان را نسبت به دیگران علاقۀ بیشتری دارند یک نوع خودپرستی حالت ذاتی انسان‌ها هست. می‌گوید نه اینها خودشان را شکستند، وقتی خودش را شکسته نتیجۀ خود شکستن این نتیجه در مورد ابراز این خودشکستگی است، خودشکستگی ثبوتی محبت اثباتی را دارد، محبت در واقع نشانۀ خود شکستگی ثبوتی است، من فکر می‌کنم «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ» را هم ما بتوانیم از مصادیق جایی قرار بدهیم که معنای تضمین شده مقام اثبات معنای ذکر شده باشد.

**شاگرد:** یک توضیحی دیگر می‌دهید؟

**استاد:** ببینید یک شخصی که حالا به تناسب این مطلب را بگویم، ان فرعون علی و استکبر ما داریم، یک علیٰ داریم یک استکبار داریم. علیٰ یعنی خودش را بزرگ فرض کرد، یعنی در مقام ثبوت خودش را برتر دید. نتیجۀ برتر دیدن ثبوتی این هست که در مقام خارج استکبار ورزید. استکبار یک فعل خارجی است، علو فعل قلبی است، فعل قلبی علت فاعلی برای فعل اظهاری است، یعنی استکبار ابراز آن علوّ نفسانی است، این شکلی است. ما بین ان فرعون علیٰ، بین علیٰ و استکبار ظاهرا تفاوتشان این هست که علیٰ به یک معنا فعل نفسانی است، استکبار فعل خارجی است. ذلت هم ما یک ذلت داریم، ذلت یعنی تواضع، اینجا ذلت به معنی تواضع است. تواضع در مقابل علیٰ است. علیٰ یعنی شخصی که خودش را بزرگ فرض می‌کند، در مقابلش ذله یعنی کسی که خودش را بزرگ نمی‌گیرد، خودگیری ندارد. نتیجۀ اینکه شخص خودگیری نداشته باشد چی است؟ این است که نسبت به دیگران محبت دارد. نسبت به دیگران استکبار، آن عطف به دیگران هم در مقابل استکبار است در مقابل دیگران. استکبار این هست که شخص انتظار دارد، یعنی انتظار خارجی، عملا افراد را حقیر می‌کند. عملا افراد را، در آیۀ قرآن هست «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ»، فرعون اصلا مردم قومش را خفیف می‌شمارد، خفیف می‌دانست، این همین علوی که اینجا هم هست علوّ یعنی اینکه خودش را در یک مقام بالاتری از آنها می‌دید، این یک مقام ثبوتی است، حالا آن «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ» یک نکتۀ دیگری دارد که حالا من نمی‌خواهم آن را وارد کنم، استخفاف فقط مقام ثبوت نیست، مقام اثبات هم هست، یعنی ذاتا قومش را خفیف می‌شمارد و این خفیف شمردن هم ابراز می‌کرد، سعی می‌کرد به آنها حالی کنید که شما پستید، وقتی به آنها پست بودن را حالی می‌کرد آنها هم باور می‌کردند پستند، چون باور می‌کردند عزت نفسشان از بین می‌رفت «فَأَطاعُوهُ» نتیجۀ باور کردن خفیف بودن است. حالا من از این جهت مقایسۀ با آن نکردم، می‌خواهم بگویم که ما خیلی وقت‌ها یک سری افعال داریم که دو مرحله دارد، یک مرحلۀ ثبوتی دارد یک مرحلۀ اثباتی، ما یک تواضع درونی داریم که ذاتا انسان متواضع باشد، یک تواضع بیرونی داریم. تواضع بیرونی یعنی انسان نسبت به دیگران برخورد خوب کند، محبت کند امثال اینها. گاهی اوقات آن تواضع درونی معنای اصلی کلام است، تواضع بیرونی که در محبت کردن، لطف کردن، برای دیگران بلند شدن امثال اینها چیز هست، در آنها تجلی می‌کند. یک نکته‌ای اینجا من عرض بکنم حالا به تناسب یاد این نکته افتادم، یکی از نکات مهم در اخلاق پژوهش تواضع علمی است، تواضع علمی یعنی اینکه آدم احساس نکند که همۀ حرف‌ها را خودش می‌داند. یعنی از درون خودش را علام الغیوب ندارد، عالم بما کان یکون ما هو کائن تصور نکند، این مطلب را باور کند که تمام علم نزد همگان است، وقتی این را انسان باور کرد خب نسبت به ممکن است کوچک‌ترین فردی که از جهت اجتماعی خیلی پایین هم باشد به حرفش گوش کند، دقت کند چه بسا اینجا حرفی که زده حرفی است که من نمی‌دانم، این خیلی مهم است، من این احساس را حالا گاهی اوقات می‌کنم که بعضی از افراد علتی که پیشرفت نمی‌کنند علت اینکه غرور علمی دارند، چون غرور علمی دارد خودش را در بالاترین حد علم و دانش و اینها می‌بیند. می‌گوید نه در صدد اینقدر نیست که از دیگران چیز یاد بگیرد، تواضع علمی این درک این نکته هست که من خیلی خیلی بالا هم باشم ممکن است دیگران چیزهایی بلد باشند که من بلد نباشم، ممکن است اعلم از دیگران هم باشم، ولی اعلم هم، اعلم مثلا ۹ چیز می‌داند، دیگران ۵ چیز می‌دانند، ولی از آن ۵ چیزی که غیر اعلم می‌داند ممکن است ۳ چیزش را اعلم نداند، این منافات با این ندارد شخص خودش هم اعلم بداند، ولی این مطلب که همه چیز را نمی‌دانم، وقتی انسان این را دانست که همه چیز را نمی‌داند خب کوچکی می‌کند برای اینکه آن چیزهایی که نمی‌داند حتی از آن کسی که از جهت رتبه واقعا هم پایین‌تر است یاد بگیرد. چون ممکن است آن چیزهایی بداند که ما آن را ندانیم. به خصوص یک نکته‌ای هست خیلی وقت‌ها آن کسی که از جهت رتبۀ علمی از انسان پایین‌تر است بعضی چیزها را الهام‌بخش حرف‌های دیگران، یعنی یک چیزهایی ممکن است آن بهش توجه کرده باشد ولو پختنکی نیست ولی آدم به این حرف‌های دیگران، من این نکته را در فرمایشات حاج آقا خیلی زیاد دیدم، حاج آقا کلمات قوم را بسیار کلمات مختلف را مطالعه می‌کردند، نه مطالعه به جهت اینکه آن کلمات را قبول داشته باشند الزاما، ولی خیلی وقت‌ها حرف‌هایی که بزرگان زدند، حرف‌هایی که یا حتی غیر بزرگان، الهام‌بخش بوده برای ایشان برای اینکه یک ایده را بپرورانند، حرفی که بعد ایشان عرضه می‌کنند با حرفی که در کلام آن بزرگ وجود دارد خیلی فرق دارد، ولی ریشه‌اش همان حرف بوده، یعنی بعضی وقت‌ها حرف‌هایی دیگران زدند که آدم بهش توجه کند می‌تواند همان حرف را بپزاند، بارورش کند یک حرف مهم تلقی کند. بسیاری وقت‌ها میزان اخذ و اقتباسی که یک عالم از عالم دیگر گرفته به گونه‌ای نیست که ما بگوییم که این عالم دقیقا از آن عالم اقتباس کرده، ولی الهام بخشش حرف‌های آن عالم بوده، به تناسب باز لاجل الاستطراد فی الاستطراد این نکته را هم عرض بکنم، من یک موقعی نگاه می‌کردم فرمایشات مرحوم آقای آخوند، و فرمایشات مرحوم آقای حاج آقا رضا همدانی، وقتی این حرف‌ها جوهر حرف یکی بوده این مطلب را احساس می‌کردم که از میرزای شیرازی گرفتند، نوعا اینجوری بوده، ولی از میرزای شیرازی گرفتن نه اینکه عین حرف میرزای شیرازی است، حرف میرزای شیرازی را مرحوم آخوند در قالب تفکری خودش یک جوری پخته کرده، یک جوری ساماندهی کرده، حاج آقا رضا یک جور دیگر ساماندهی کرده، اصلا ممکن است حرف خود میرزای شیرازی هم متفاوت باشد چهارچوب، یعنی آن چیز نهایی‌اش، ولی اینها یک تفکر واحد هست که در نظام‌های فکری مختلف به گونه‌های مختلف عرضه شده و ارائه داده شده. این خیلی مهم است آدم لازم نیست از دیگری صرفا حرفش را بدون کم و زیاد اخذ کند، الهام بخش بودن حرف‌های دیگران برای انسان، حرف‌های آقای روحانی آسید محمد و حرف‌های مرحوم شهید صدر خیلی وقت‌ها ارتباطات معنوی بینشان دیده می‌شود. ولی همه مستقلند، پیداست اینها با همدیگر ارتباط معنوی داشتند، حالا هرکدام از دیگری ابتدای ذهن کدام رسیده با آن دیگری صحبت کرده اینها حرف دیگر است. یک ارتباط معنوی این هست ولی این ارتباط معنوی باعث نشده که مثلا بگوییم آقای روحانی از آقای صدر گرفته یا آقای صدر از آقای روحانی گرفته. ممکن است مثلا آقای صدر از آقای روحانی الهام گرفته باشد، ولی در قالب فکری خودش حرف را بیان کرده، حرف مال آقای صدر است، آن هم حرف مال آقای روحانی است ولی این حرف‌ها با هم ارتباط معنوی تنگاتنگی دارند. آخوند، مرحوم شیخ را هم درک کرده، مرحوم آخوند سال آخر شیخ را درک کرده، استاد اصلی آخوند اصلا به یک معنا میرزای شیرازی است، میرزای شیرازی در زمانی که نجف بودند آخوند شاگرد رسمی میرزای شیرازی بوده. در سامرا مدت کوتاهی آخوند سامرا رفته ولی میرزا از ایشان خواسته که برگردد، چون درس اصلی نجف روی دوش مرحوم آخوند بوده. میرزای شیرازی دیده آخوند اینجا آمده نجف دارد تضعیف می‌شود از ایشان خواسته بوده که شما برگردید نجف، مرحوم آخوند یک نکتۀ خیلی جالبی در مورد مرحوم آخوند هست، مرحوم آخوند ادارۀ زندگی‌اش و اینها را میرزای شیرازی می‌کردند، بعد مرحوم میرزای شیرازی از آقای آخوند می‌خواهد که شما برگردید نجف ما همان نجف هم باشیم انجام وظیفه می‌کنیم مرحوم میرزا فرموده بوده. این بوده هر یک مدتی یک بار میرزای شیرازی می‌رفته سامرا خدمت میرزا، میرزا خلاصه تمام قرض‌هایی که در این مدت ایشان چیز کرده، خیلی هم به شاگردها رسیدگی می‌کرده و این خودش درس اصلی نجف با مرحوم آخوند باشد، ادارۀ حوزۀ نجف و خیلی چیزها مخارجی برای مرحوم آخوند به بار می‌آورده قرض می‌کرده اینها را اداره می‌کرده بعد می‌رفته سامرا و مرحوم میرزای شیرازی تمام مخارج را تأمین می‌کرده و ایشان برمی‌گشته. یک کسی به مرحوم آخوند گفته بوده شما در آمدن سامرا مشرک هستید هم اینکه می‌خواهید قرض‌هایتان ادا بشود هم می‌خواهید زیارت ائمۀ سامرا، ایشان می‌گوید نه من وقتی می‌خواهم بیایم سامرا فقط برای ادای قرض است، حرم هم مستقیم نمی‌رفته، می‌گوید می‌آیم خدمت میرزا و آنجا میرزا پول‌های ما را که داد بعد از آن می‌روم مستقیما حرم، در حرم رفتن چیز می‌گوید نیست آن در آمدنم برای سامرا برای اینکه قرض‌هایم ادا بشود، آن هیچگونه شرکت، یعنی مرحوم آخوند توجه داشته، مرحوم آخوند یک توجهاتی داشته، مرحوم آسید جمال گلپایگانی که خودش از معاریف اهل کرامات و اساتید اخلاق بوده حاج آقا از قول آسید علی هاشمی گلپایگانی نقل می‌کردند، شاید خودم هم شنیده باشم از آسید علی هاشمی گلپایگانی، ولی من از حاج آقا نقل می‌کنم که آسید علی هاشمی گلپایگانی می‌گفتش که تنها عکسی که در خانۀ ما بود عکس مرحوم آخوند بود و مرحوم آسید جمال گلپایگانی می‌گفت توحیدی که مرحوم آخوند داشت احدی نداشت، این داستان را حاج آقا نقل می‌کنند باز عند ذکر الصالحین تنزل البرکة نقلش کنم خب مناسب است، می‌گفت مرحوم آخوند اواخر خب داستان مشروطه که پیش می‌آید مرحوم آخوند در اوج بوده آن موقع‌هایی که مشروطه محترم بوده، بعد از جریاناتی که شهادت شیخ فضل الله و اینها بعد انحراف مشروطه از آن مسیر اصلی خودش در نجف مشروطه خیلی افت پیدا می‌کند، خب اختلاف نظری که بین مرحوم آخوند و مرحوم سید بوده باعث می‌شود که مردم از مرحوم آخوند رویگردان بشوند، دیگر کسی به مرحوم آخوند مراجعه نمی‌کرده به طوری که مرحوم آخوند مجبور می‌شود برای ادای قرض‌هایش خانه‌اش را بفروشد، مستأجر بشود. این را حاج آقا از قول آمیرزا احمد کفایی از قول مرحوم دشتی که از شاگردهای خاص مرحوم آخوند بودند نقل می‌کنند. این آقای دشتی می‌گفته که در دوره‌ای که مرحوم آخوند شرایطش اینجوری سخت شده بود یک بار مرحوم آخوند وارد شد با خادمی که همراهش بودند، با یک تاجری بود هندی بود از مریدهای ایشان، این آمد و کسی نبود ما چند نفر خصیصین مرحوم آخوند بودیم، یک پول خوبی به مرحوم آخوند داد. این خادم یک چیزی در گوش مرحوم آخوند گفت مرحوم آخوند اشاره کرد یک چیزی نوشت مرحوم آخوند نگاه کرد و از چهرۀ مرحوم آخوند معلوم بود که از این نوشته خوشش نیامده، کل پول را داد به آن خادم، می‌گفتش که ما که یک کمی گفته بودیم حالا پولی رسید و گفت یک چیزی هم به ما برسد خیلی تعجب کردیم این قصه چی بود، یک کمی مجلس سنگین شد، گفت من جرأت کردم گفتم آقا قضیه چی بود؟ ایشان گفتش که خادم گفت من دو تا پسر دارم سن ازدواجشان است می‌خواهند ازدواج کنند، در نجف جهیزیه به دختر نمی‌دهند، تمام مخارج ازدواج با شوهر است، یعنی گاهی اوقات جهیزیه هم که می‌دهند به این معنا که قسمتی از مهر را می‌گیرند باهاش جهیزیه تهیه می‌کنند، یعنی بالأخره باید پسر چیز کند، حاضر و غایب به اصطلاح بدهند، این است که برای پسر در محیط نجف خیلی ازدواج سنگین بوده، ایشان می‌گوید که من دو تا پسر دارم به ما کمک کنید، گفتم یک چیزی بنویس، چیزی نوشتم خیلی کم نوشته خوشم نیامد از این چیزی که نوشته بود این پول را بهش داده بودم، گفتم حالا چرا همه‌اش را دادید؟ ایشان گفتش که خب مخارج ازدواج پسر سنگین است این هم چیزی برایش نوشتم و دادم و رفت. گفت این را آقا شما به شاگردهایتان رحم نمی‌کنید اقلا به خودتان رحم کنید، الآن شما شرایطتان شرایط این شکلی هست و الآن خودتان مستأجرید، خانه‌تان را فروختید و در این شرایط هستید. گفت مرحوم آخوند شروع کرد گریه کردن، گریه گریه، ما گفتیم که چه بد کاری کردیم مصیبت‌های استاد را یادش انداختیم و یاد. یک مقداری که گریه کرد گفت خیال می‌کنید که من برای این گریه کردم که چرا مثلا مصیبت‌ها را یاد من انداختید؟ نه من متوجه این شدم که زحمات من هدر رفته، من یک زمان مثلا از خراسان آمدم و یک طلبه‌ای بودم و درس طلبگی خواندم و بعد استاد شدیم و درسی دادیم و بعد مرجع شدیم و مقلد پیدا کردیم و بعد، در زندگی اطوار مختلفی را گذراندیم، خب خدا یک زمان مصلحت را در این می‌داند که به ما بدهد، یک زمان مصلحت می‌داند که به ما ندهد، دیگر معنا ندارد یک موقع که خدا به ما می‌دهد ما شاکر باشیم و موقعی که خدا از ما می‌گیرد ما غضبناک بشویم و اینها. من یک عمر به شما می‌گفتم که موحد باشید، پیداست که انگار حرف‌هایی که من می‌زدم باد هوا بوده، هیچ اثر نکرده. عجیب بوده مرحوم آخوند در این جهت آسید جمال که می‌گفته احدی را در توحید مثل مرحوم آخوند ندیدم توحیدش در عین سختی‌های شدیدی که در آن اصلا نگران این است که چرا شاگردهایش موحد نیستند.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد